

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سكان اينجا و جايگزينه نياچ كشد او بديع عالم مودون رضی الله عنه و سخت آواز و شبیه های سپيد كبره كه در جليل می آید از دوا حلال بنوعه است و البتة
محرر صانع المحدث است و در وزن رمان هم در بسيار آورده كنده نياچ كغراب آواز زير ان نجا با و ده كغراب سيار فراوان كنده و نياچ نبي كه هست لذ
موضع شتره نزديك بن خنوخ و در كدن خوار دوست همچنين منوع و در شتره لند رنگ و تری از خاک خنوخ كغراب بر كمر و قنخه الحمر برون
آورده ان كرمی منوع و منوعهای درختان منته كبر سرين ان نياچ قطيقت كنده ندارد و انجا از جرمی سه غلط واقع شده اول آنكه خنوخ صيحه است و منته است
ليس ان نياچ درين ماده دخل ندارد و دوم آنكه ان نياچ منته ندارد و سوم آنكه روايت در شتره شده است قنشا و منته اللعالم المراد ان نياچ قنشا
نه بنوعی نبي و انرا در كغراب منته و در وزن يوس برنده ايت نياچ بفتح و نياچ بضم بر وزن يوس و در كغراب منته بنوعی نياچ كمنه و نياچ كمنه
بر كمر ان نياچ الله را و انرا در كغراب منته و در وزن يوس برنده ايت نياچ بفتح و نياچ بضم بر وزن يوس و در كغراب منته بنوعی نياچ كمنه و نياچ كمنه
صواب و در وزن يوس برنده ايت نياچ بفتح و نياچ بضم بر وزن يوس و در كغراب منته بنوعی نياچ كمنه و نياچ كمنه
نميدند نياچ و نياچ بنوعی نبي و انرا در كغراب منته و در وزن يوس برنده ايت نياچ بفتح و نياچ بضم بر وزن يوس و در كغراب منته بنوعی نياچ كمنه و نياچ كمنه
به كمنه نياچ و نياچ بنوعی نبي و انرا در كغراب منته و در وزن يوس برنده ايت نياچ بفتح و نياچ بضم بر وزن يوس و در كغراب منته بنوعی نياچ كمنه و نياچ كمنه
رشت نياچ و نياچ بنوعی نبي و انرا در كغراب منته و در وزن يوس برنده ايت نياچ بفتح و نياچ بضم بر وزن يوس و در كغراب منته بنوعی نياچ كمنه و نياچ كمنه
خلاف ان نياچ و نياچ بنوعی نبي و انرا در كغراب منته و در وزن يوس برنده ايت نياچ بفتح و نياچ بضم بر وزن يوس و در كغراب منته بنوعی نياچ كمنه و نياچ كمنه
بنوعی نبي و انرا در كغراب منته و در وزن يوس برنده ايت نياچ بفتح و نياچ بضم بر وزن يوس و در كغراب منته بنوعی نياچ كمنه و نياچ كمنه
و انرا در كغراب منته و در وزن يوس برنده ايت نياچ بفتح و نياچ بضم بر وزن يوس و در كغراب منته بنوعی نياچ كمنه و نياچ كمنه
فراخ رشت نياچ و نياچ بنوعی نبي و انرا در كغراب منته و در وزن يوس برنده ايت نياچ بفتح و نياچ بضم بر وزن يوس و در كغراب منته بنوعی نياچ كمنه و نياچ كمنه
شتره كمنه و نياچ بنوعی نبي و انرا در كغراب منته و در وزن يوس برنده ايت نياچ بفتح و نياچ بضم بر وزن يوس و در كغراب منته بنوعی نياچ كمنه و نياچ كمنه
و بر كمنه نياچ و نياچ بنوعی نبي و انرا در كغراب منته و در وزن يوس برنده ايت نياچ بفتح و نياچ بضم بر وزن يوس و در كغراب منته بنوعی نياچ كمنه و نياچ كمنه
منته كمنه و نياچ بنوعی نبي و انرا در كغراب منته و در وزن يوس برنده ايت نياچ بفتح و نياچ بضم بر وزن يوس و در كغراب منته بنوعی نياچ كمنه و نياچ كمنه
منته كمنه و نياچ بنوعی نبي و انرا در كغراب منته و در وزن يوس برنده ايت نياچ بفتح و نياچ بضم بر وزن يوس و در كغراب منته بنوعی نياچ كمنه و نياچ كمنه
قال ابن هريره بن ابی اسباط از ابن هريره در ان شروح ميكنند قاضي جعفر بن سليمان را منته نياچ كغراب است و منته نياچ كغراب است و منته نياچ كغراب است
وزير بني غلاف خنوخ و انرا در كغراب منته و در وزن يوس برنده ايت نياچ بفتح و نياچ بضم بر وزن يوس و در كغراب منته بنوعی نياچ كمنه و نياچ كمنه
بر اينده شود نياچ برون سمي و كن بنوعی نبي و انرا در كغراب منته و در وزن يوس برنده ايت نياچ بفتح و نياچ بضم بر وزن يوس و در كغراب منته بنوعی نياچ كمنه و نياچ كمنه
نشاخ كمنه و نياچ بنوعی نبي و انرا در كغراب منته و در وزن يوس برنده ايت نياچ بفتح و نياچ بضم بر وزن يوس و در كغراب منته بنوعی نياچ كمنه و نياچ كمنه
لتكليس بافتن تشنگي ان نياچ و نياچ بنوعی نبي و انرا در كغراب منته و در وزن يوس برنده ايت نياچ بفتح و نياچ بضم بر وزن يوس و در كغراب منته بنوعی نياچ كمنه و نياچ كمنه
و فصاحت و فصاحت بنوعی نبي و انرا در كغراب منته و در وزن يوس برنده ايت نياچ بفتح و نياچ بضم بر وزن يوس و در كغراب منته بنوعی نياچ كمنه و نياچ كمنه
همچنين است نياچ بنوعی نبي و انرا در كغراب منته و در وزن يوس برنده ايت نياچ بفتح و نياچ بضم بر وزن يوس و در كغراب منته بنوعی نياچ كمنه و نياچ كمنه
شتره و انرا در كغراب منته و در وزن يوس برنده ايت نياچ بفتح و نياچ بضم بر وزن يوس و در كغراب منته بنوعی نياچ كمنه و نياچ كمنه
بن هريره بن ابی اسباط از ابن هريره در ان شروح ميكنند قاضي جعفر بن سليمان را منته نياچ كغراب است و منته نياچ كغراب است و منته نياچ كغراب است
خارج بنوعی نبي و انرا در كغراب منته و در وزن يوس برنده ايت نياچ بفتح و نياچ بضم بر وزن يوس و در كغراب منته بنوعی نياچ كمنه و نياچ كمنه
نصاحات كمنه و نياچ بنوعی نبي و انرا در كغراب منته و در وزن يوس برنده ايت نياچ بفتح و نياچ بضم بر وزن يوس و در كغراب منته بنوعی نياچ كمنه و نياچ كمنه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و عن قریب و فصل الداء کشت رنجه بفتحین کللوی رنجان کسحاب دندان فرائج و زمین نرم همچنین است رنجا با زمین فرائج با زمین
و دیده شده که شکند زیر پای رنجان جمع رنجه به زمین نرم و دره ایست در سطح رنجه و بریده ایست بزرگ که برادره
کوکن را و یک را از رنجا پدید آید است نامون بن عبدالصمد رنجه سیاه پوری از حلاج مبارکه و درخی در رنجه فروخته و نرم
شدن و در طلب رنجه خاک باریک سکران رنجه کجاست بهوش جامسته رنجان بر وزن زمان و است بر وزن
بیا بال کرد و از رنجه از آب ریخت در آن چری رنجه شکستن و بفتحین بازداشتن و باززدن رنجه نیزه زدن رنجه رسوخان
بابت شد نایت شنی رنجه اندر فرو رفت آید در زمین و رفت آب رنجه المطر فرو رفت تری باران و در زمین فالتی اثر
پس ملایق شد تری باران بر زمین از رنجه نایت کرد اندر رنجه فی الامر یعنی رنجه رنجه الجهی مکن و بر شکست سنگ رنجه که
و او را و عطای نه بسیار رنجه به الارض بر زمین زو او را رنجه الیوس با هم شاخها زدند نران بزرگی رنجه سنگی سنگی سنگی
میشود بآن خسته ها رنجه بزرگ رنجه که اگر اکتفا میشوید رنجه الیوس بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی
زین بسیار خسته رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی
عجیب است رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی
نمودند رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی
رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی
نرم شد و منقاد کشت او رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی
کرد اندر او را رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی
یا دوری شد میان دوران او بجهت کشت در پوست آن رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی
داخل در شکم شانه و رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی
محین قاسم بن حبيب صفار و اولاد وی و محمد بن رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی
او بختی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی
شهر کرد رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی
رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی
بابت قوسی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی
همواری و صفای آن رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی
رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی
کرد در آن مرض طاعت حرکت از آدم سلوک و در لجان و بفتحین تقدم در رفتار رنجه بزرگی رنجه بزرگی
عماد کرد اندر رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی
میم مفتوح شربت به بوق رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی
شیر نوزید اندر رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی
و اگر شربت کلام و بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی
هم آمده رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی رنجه بزرگی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تغییل امزج الوعین کوهیراؤ و الممزج موصیف مزج کسین درازسنگ و حق و تیرداز که چهارده داشته باشد و ستاره الیست از جنس
مزج کلیم شاخ اندرون شاخ مزج کلکف خشت نرم همچنین است مزج کسین و آدمی بسیار دوق بالنده مارخه نام نیست که سخت نرم میگردد
پشت بایقه فروم او را که نیش میگرد جزا پس گفته شد قاجا بارخه انیکار از سیب حیاست مرضه بجم خرما و خام عوره مزج جم ثور مزج کاویم
نقطه های سبید و سنج داشته باشد مزج ککرک و بر وزن از سیب عارث بن ولف مزج جاری شونده و جاری کنده و خام و ماده
شتر شانه اندوی خوشی مزج و قحان و مزج بفتحتن موصوفه اند مرخاه کوفات کناره های کشته لبین در بای عین در مزج مرد و بار
بجای مزج کسای و ادیت مسحه کنه صورت او را بصورت رشت ببدل کردنید نسخه الدفرداخذ او را بصورت لوزنه ساخت مسحه و سنج
از صورت بصورت رشت کرده اندیده شده نسخه الناده لانوخت و زخمی کردن از ناله بجهت هلاک کردن سنج رشت خلقت و کس که ملاحت داشته
باشد و گوشت با فاکه فی مزه و ضعیف و حق مزج کمال ساز مینماید کمال کسیت کرده شدند بسوی ماسه که کمال رساند از روی نوده
فرس مزج اسی که کل آن کم گوشت باشد امراه مسره البوزان لاغوسه نه ماسه بکسر فی ازوش سنج او هم مثل شد اما سنج سیف
کشید شتر را که امزج طاهه الفرس کرده است لاغوسه از سب سنج یک است محوف و نه کنده نیک سازنده تنیده و نه گوشت
آورنده فایض مسحه یعنی سنج کشیدل جری و گرفتن آنرا همچنین است امزج و مضره از مضره یک تمام و آن یک است امزج و مضره
جم امزج بر آرد ماضج آن مضره بزرگ است و فروخته شده باشد بجهت های استقامتی وی و بر وزن امان یک است که مراد او استقامت
مانند پیاز امزج اولد امضا فاجا شد بکله و خود جدا شدنی ماضج مکنه آلوده کردن را بکوشی ماضج مکنه خود بسیار ماضج الفس لیسید
شده امزج الماکشید بر آرد بولند جاده ماضج بیده زرد و امزج عرضه آلوده کرده و میویند لینه موسس او را ماضج اسپ نرنگ ماضج کمال
و حق و سبک ماضج که در حوض مانده باشد خوردن آن دست نه گفته میشود بسیار دند که ماضج ماضج بکترین یعنی قیل تو باطل است
مازج بر وزن مزج سیختر و در و در باطل و بسیاری ترود و کشیدل جری است یا بیدان و دو و داشتن و شکسته کردن وین و ماضج و تو طعام
بازی و سب و نوشیدن بزرگویی پشای خود را و کشدن تر از جیدین بر ماده همچنین است ماضج و ملاقه ماضج بدربار و اگر کنده و فاسد و غیف
ولی مزه امزج کشیدل و امزج سب بر آرد و شتر خود را ماضج طایره آرد و دو کلام از سر و راه رطل ماضج الصلب و دست پشت ماضج بازی کرد با و
معدوسه ماضج علامه بسیار که زنده تلخ العقاب عینه کشید چشم او را ماضج بن حکم بن ابی و ذوب هدایت ماضج الوضی ماضج
فروشت شمش مزج محالیت بخارا و حدیث مزجین خشت بخار و گفته میشود او را ماضج ماضج علم است و دست مزج خوان
دید و دیگر است ماضج ماضج ناز که در در قنار همچنین است ماضج از بایفصل فصل النون مزج جنک آبله های کوهستان و خزان و ملک
شدن دست از کار و ترخه بفتحتن هم آمده و مزج جوی نایخه سخن گویند بکمر کنده و زمین و در بخار و بن بلند و نرم از رنگ بلکه
از زمین بشکسته و در نایخی جم مزج رزعت کاشت در زمین و چون مزج بر ویرا و جیر و جیر کردن و بخار و بن بلند و نرم از رنگ بلکه
مزج بنو خاتر شش خمیر و فاسد کشت آن خمیر کنده را نایخ و انجان گویند و نایخ و بنی نای و کوان شک که در آن بخار و
سکون باشد ماضج طعام است که از نان خشک و روغن ریت بر بال کتسین منتفع میشوند و بر آن آب میریزند پس نرم و فروخته میگردد
و خیره انجانیه نان سب یا نان مانند نان زیتوران شده و بنه و بقم هم آمده و گوگرد که بان الشش روشن کنند و گیاه بروی که میان تخت
های کشته ماضج و در مزج بفتحتن هم آمده و مزج ماضج و رشت و خاک بسیار تیره رنگ منتفع میشوند از آنجی البازی الماد بود و باز
گوشت را مزج النون یافت جامه مزج الیه بیده نظر و بسوی آن سنج مزجیه ماضج بضم اسم فاعل از بایفصل بر بال شده
مزج ماضج مزج از بکله جاده مزج النور و خاست فستق و ساد میان مردم مزج السیل دفع آب و در و در و ساد وادی پس ساد
کردنید از او و ساد آب کلال بخار او از مزج ماضج و مزج بخار بر آرد ماضج در بای اولد کنده همچنین است مزج مزج و اولد

[illegible]

[illegible]

ابن سحر بن حارث بن ثعلبه معروف است که بعد از آنکه بر روی او بیداری می نمود و بیداری می نمود
رفت و منقطع گردید و بیداری او را بیداری می نمود و بیداری می نمود و بیداری می نمود
شرفین بیداری او را بیداری می نمود و بیداری می نمود و بیداری می نمود
و باید بگویند که در بعضی از این احوال طعام بیداری می نمود و بیداری می نمود
که در بعضی از این احوال طعام بیداری می نمود و بیداری می نمود و بیداری می نمود
رومی **فصل** در بعضی از این احوال طعام بیداری می نمود و بیداری می نمود
شده باشد و در بعضی از این احوال طعام بیداری می نمود و بیداری می نمود
تکلیف بیداری می نمود و بیداری می نمود و بیداری می نمود
اتحاد بیداری می نمود و بیداری می نمود و بیداری می نمود
شجاعت و در بعضی از این احوال طعام بیداری می نمود و بیداری می نمود
این مصداق است و کافی است و کافی است و کافی است
تید و در بعضی از این احوال طعام بیداری می نمود و بیداری می نمود
فقد شده و تازه و تری و در بعضی از این احوال طعام بیداری می نمود و بیداری می نمود
دوم هم آمده است و در بعضی از این احوال طعام بیداری می نمود و بیداری می نمود
فریبی است و در بعضی از این احوال طعام بیداری می نمود و بیداری می نمود
شود و در بعضی از این احوال طعام بیداری می نمود و بیداری می نمود
مانی باری است و در بعضی از این احوال طعام بیداری می نمود و بیداری می نمود
از چنانچه در بعضی از این احوال طعام بیداری می نمود و بیداری می نمود
باید باشد و در بعضی از این احوال طعام بیداری می نمود و بیداری می نمود
گوشت سینه او را و در بعضی از این احوال طعام بیداری می نمود و بیداری می نمود
کیا است و در بعضی از این احوال طعام بیداری می نمود و بیداری می نمود
و در بعضی از این احوال طعام بیداری می نمود و بیداری می نمود
بعضی از این احوال طعام بیداری می نمود و بیداری می نمود
نقد و در بعضی از این احوال طعام بیداری می نمود و بیداری می نمود
و در بعضی از این احوال طعام بیداری می نمود و بیداری می نمود
شده است و در بعضی از این احوال طعام بیداری می نمود و بیداری می نمود
نام در بعضی از این احوال طعام بیداری می نمود و بیداری می نمود
و در بعضی از این احوال طعام بیداری می نمود و بیداری می نمود
کرده شده و در بعضی از این احوال طعام بیداری می نمود و بیداری می نمود
شده و در بعضی از این احوال طعام بیداری می نمود و بیداری می نمود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بر دو معنی یکبار آمده و موضع دفن ابی ذر غفاری رضی الله عنه نزدیک مدینه ازان موضع است موسی بن عبیده ربنی و مردی برادرش علی بن
 و محمد بن شریک سرزبانیه و شدت و کبر مردیکه در آن خبر نباشد و سر نبشت و با برجه چشم که کوشش شتر و غران و آویند و برجه زن حایض
 و نهج باشد که باشد جمیع رما و زبست ربنی یعنی چنگل همان و از نایه ربنه یعنی سبکی دست ربنه بده با قلع کفرج سبک شد
 دست وی بسک چنانی رنگ گلف سبک با نهاده و در قمار خود و رید العنان منفرد مندرم نشد ربنه بن دندان که گوشت و در نازک کوزه
 در کلام خود و نایه بر وزن علانیه شمر با و بسیار که و سهو و کوه چینی است ربنی از ربنه برادرش اسباط و نایه نهایی ربنیه که رشته بر سر نوک خود
 داشته باشد ربنه در خمر برین تخطی و عجله الیت ابو الرزاه از کتبهای عربیست رفا و کسمی باریان سست بابان همیشه بار نه خورد
 قطره مانند غبار مالان باران که همد شتم باشد از و ت السماء و در دست باران خورد قطره همیشه باریدارض مرز علیه و مرز و در زمین باران
 خورد قطره و بار باریده شده از السماء و التجه جاری شد چیزی که در مشک و زخم بوده یوم مرز و روزیکه در آن رذا و باشد روزه روضه
 و آمدن رذا و ان موضعیست مدینه ازان موضع است و لید بن کثیر محدث و در شتر و بلوق اعلی و اسفل از آنجا است محمد بن حسن را **فصل**
 الزا و زبانه و نیمه کلانیه یعنی میان اینها شریک و صواب برادر است و مرز و بصمها و شید و از برجه معرب است و اونی از رفا که آنرا
 زردم که کوز تصور بن رذا و ان محدث بزرگ نبات رذا و ان خزان محمد بن ابراهیم علی بن حاتم بن رذا و ان را و انی حافظ مسند اصبهان است
فصل السین سینه یعنی خنجر الیت مانند زینیل موبست رسیده کاظمه شریک به خراسانده کرده مردم اندازد طرسیان و جمع میشود سین
 و دال محمد بن کلمه عربیه سینا و ج شک فک موبست **السین** دیت باصفهان و دیت نیب پور از آن گوید است علیه بن
 ولید سینه نان سید عبدالله بن محمد بن ذوقی و محمد بن محمد بن علی و مبارک بن علی و ابو القاسم احمد بن احمد بن علی سینه نالی کبر سین
 و نیم و دال محمد بن **فصل** الشین شنبه یعنی دیت با بورد و زان و دیت حافظ رشید الدین ابو الکلام احمد بن ابو المجد ابو ابراهیم خالد بنی
 و نیمه و علامه شمس الدین ابراهیم بن محمد و پیش علامه محی شریفی شتر نیز و شیده مله شتر نیز و روم دیت از قبیله
 تملک شیده سرعت شیده باران شست مشجاد و فاض که مان شک اندازند شجاد کفظم معدول است الشیده الشی شخت
 انجری و و از راسیندوی الشیده المهر منقطع شد باران بعد بسیار باریدن الشیده السماء است شد باران ان شیده السین کینه
 نیز کرد کار و را همچنین است الشیده الشیده الجوع الموده سخت کر سکی موده راسیده الرجل دفع کرد او را همچنین است شیده از باب فعل
 شیده تعبیه کنی کرد او را همچنین شیده ان بسیار رانده و کرسه و سبک و کوشش خود شیدا و پشته فراج و زمین هموار و سرکه مشخه بر وزن
 منع سخت رانند و شمش و خراشیدن و الحاح در سوال شیدا و کشتاد و الحاح کنده و شحات نمیکونید مشخه کثیر سکی که بان کار و تیر کنند در
 درشت محمد بن ابی شادا و کتابش اعرضی است و ابن ابی الفتح شیدا و کشتاد و محدث است شاخت الفاده عند التافض بر داشت موده
 شند و م خود را وقت در روزه و عید و م را سخت **الشیده** الکلبه الکنج سبک را شد شید و نیشد و شید و اخراج شد از محبوبه
 هو مانند مده لا و خفی مانند و غران بنت شذوه و اشده شاد و گردانید انرا شاد اندک و کسانیکه نباشند داخل قبیله قوم نباشند
 در جاهای و منرهای قوم شادان یکسخت کنار و بفتح و هم شکیرنا و غران که پرکنده لفا و ده باشند شاد بن فیاض محدث است شاد
 هلاکت است و کما شاد و رانده انش که کرد او را و نهایت رسانید انرا فرمودیم من خلفهم بال بقر قرات اعشست ان حنی
 گفته در وقت ترکیب **الشیده** زو با کلا شیده کو با کلا دال بقر بدل هلا است **الشیده** کوفضه سبط **الشیده** سبک و دست و افسو نها
 مانند سحر که نماید بر روی و در میان خلاف اصل ان چیز مشوده که اسم فاعل این کار کند مشود این کار کرده شده مشودی بناد
 شده امیر السجود خنک خاکین بن مشود و مشود بن عبدالرحمن و مشود بن خلیفه مشد مانند شعوب بن مالک قوم نمان بن منند
 مشد بر وزن و معنی مشود است قد شید شید که حرج به حرج تحقیق سبک و ست نمود و باطل در صورت حق باورد مشد ان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

